

سید هیبت‌الله کاظمینی

مصحف و

همه بچه‌های کلاس هم عادت کرده بودند که کلاس من باید با شعری از «قیصر» آغاز شود. او با شعرهای خود طراوت و صفای دیگری به کلاس می‌داد. من از همان زمان به او امیدوار بودم. بارها به او گفتم: شعر بخوان. مطالعه کن. هم دیوان‌های شعر گذشتگان و هم اشعار معاصر را و هیچ وقت از نوشتن و سرودن جدا مشو.

آقای کاظمینی به همراه دوتن از هم‌کلاسی‌های دبیرستانی مرحوم امین پور

روزها از پی هم می‌آمدند و می‌رفتند و هر کلاس من با شعری جدید از «قیصر» آغاز می‌شد؛ شعرهایی برخاسته از عقاید مذهبی او، با زبانی که کم‌کم داشت شکل می‌گرفت. یک سال بعد، یعنی در سال ۱۳۵۶، قیصر آمد و به من که بر سکوی محوطه دبیرستان ایستاده بودم، گفت: می‌خواهم برایتان شعری بخوانم. اجازه می‌دهید؟ با شوق گفتم: بفرما. شعرش را خواند و من با حیرت و شگفتی گوش می‌کردم. شعر که تمام شد، پرسیدم: این از خودت بود؟ پاسخ داد: بله. دستی به شانه‌اش زد و گفتم: قیصر! حالا شدی یک شاعر نوپرداز نوجوان. از آن پس شعر را با جدیت بیشتر ادامه داد تا شد «قیصر شعر ایران».

نقاشی‌هایی زیبا با دست چپ!

قیصر در دوران تحصیل خود، در کنار آن که دانش‌آموزی زرنگ و درس‌خوان بود، هنرمند خوبی هم بود، به خصوص در رشته‌های خط و نقاشی. نقاشی‌هایش را بسیار زیبا می‌کشید، آن هم با دست چپ. قیصر در نقاشی ویژگی خاصی داشت و آن این بود که، نگاهی کلی و چندثانیه‌ای به موضوع، مثلاً عکس و یا چهره شخص می‌کرد

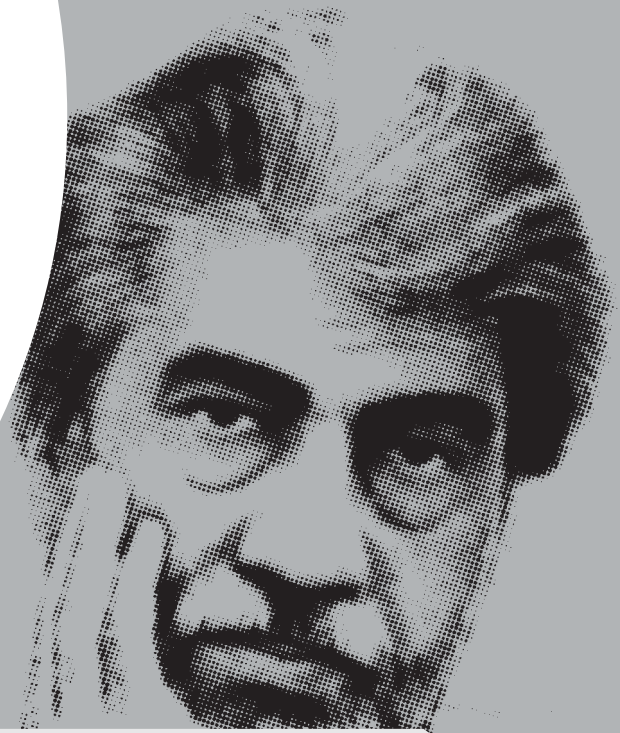
آن‌چه می‌خوانید، گوشه‌ای از خاطرات اظهارات دبیر ادبیات شادروان قیصر امین‌پور، آقای سید هیبت‌الله کاظمینی است که به عنوان خاطرات خود از قیصر بیان کرده است. این خاطرات نخستین بار در گفت‌وگوی کاظمینی با سید حبیب حبیب‌پور، در سایت تابناک انتشار یافت و ما آن را از وبلاگ mh1342.blogfa.com نقل کرده‌ایم. رشد

کاریکاتوری برای معلم

چند سالی قبل از انقلاب، به علل سیاسی از تدریس محروم بودم و در فضای آموزشی نبودم. وقتی هم مشکل رفع شد، به من اجازه تدریس ندادند و معاونت دبیرستان را به من محول کردند. یک هفته از معاونت من گذشته بود که روزی قیصر پاکت نامه‌ای به من داد و از من خواهش کرد آن را به منزل ببرم و باز کنم. وقتی در منزل آن را باز کردم، دیدم کاریکاتوری از من کشیده که دست و پایم را به میز و قلم بسته است، بدین معنی که مرا در مقام معاونت، زندانی کرده‌اند و نمی‌گذارند با بچه‌ها ارتباط داشته باشم. فردا که به دبیرستان آمدم، به او گفتم که من در معاونت بیشتر می‌توانم با شما باشم. چرا این کاریکاتور را کشیده‌ای؟ گفت: همین است و بس. گفتم: چشم. به زودی موضوع منتفی شد و من دوباره تدریس را شروع کردم و با آن‌ها کلاس گرفتم.

قیصر! شعر امروزت را بخوان!

سال ۱۳۵۵ قیصر و آن هشتاد نفر، کلاس دوم دبیرستان بودند. روزی آمد و از من اجازه خواست که شعری بخواند. شعر را که خواند، پرسیدم: این شعر از چه کسی بود؟ گفت: از خودم بود. با تعجب پرسیدم: واقعا از خودت بود؟ پاسخ داد: بله. شاید بتوانم با جرئت بگویم این اولین سروده جدی «قیصر» بود. همان لحظه در برابر تمام شاگردان کلاس او را تشویق کردم و گفتم هرچه می‌توانی بیشتر مطالعه کن و شعر بنویس. از آن پس در تمام ساعت‌هایی که وارد کلاس می‌شدم، نخست به «قیصر» می‌گفتم که: «قیصر! بیا و شعر جدیدت را بخوان.



چون در همه عرصه‌های اجتماعی، چه انقلاب و چه جنگ تحمیلی، پیشتاز و فعال بود. مثلاً در اوج جنگ، به همراه دوستان هنرمندش به جبهه‌ها می‌رفت و در سنگرها برای رزمندگان برنامه اجرا می‌کرد و به آنها روحیه می‌داد.

آن روز که جلسه خواستگاری را ترک کرد!

قیصر، شاعری مذهبی اما روشن‌فکر بود و انتخاب همسرش که از خانواده‌ای متدین و مذهبی است، نشانه این علاقه و تعلق او به مذهب است. به خوبی به یاد دارم که پدر همسرش، حاج آقا اشراقی که روحانی است، می‌فرمود: روز خواستگاری که به همراه خانواده به منزل ما آمده بود، همین که صدای اذان به گوشش رسید، اجازه خواست و جلسه خواستگاری را ترک کرد و رفت نمازش را خواند و برگشت. وقتی برگشت، گفت: "ما افتخار می‌کنیم شما که این قدر مقید و مذهبی هستید، داماد ما بشوید."

زندگی بدون «قیصر»، زیبا نیست

یکی از آثار مهربانی‌های قیصر این است که همه او را با نام قیصر یعنی نام کوچک می‌شناختند و می‌نامیدند. مثلاً در خانواده‌ام، فرزندان خودم با نام قیصر راحت بودند. او در خانواده‌ام حضور عجیب داشت و فرزندانم هر سال که نمایشگاه کتاب برگزار می‌شد، به شوق دیدن قیصر با من به نمایشگاه می‌آمدند و از او کتاب یادگاری می‌گرفتند و او با حوصله‌ای آمیخته با مهربانی آنها را امضا می‌کرد. فرزندان من پس از پرواز او در ۸ آبان ۸۶ دیگر حوصله رفتن به نمایشگاه را ندارند و می‌گویند: نمی‌توانیم به نمایشگاهی برویم که قیصر در آن نباشد.

و شروع می‌کرد با دست چپ نقاشی کردن و چه نقاشی‌های زیبایی می‌کشید!

به خوبی به یاد دارم، یک روز عکس کوچکی از یکی از دوستان هم‌کلاسی‌اش به او دادند و گفتند این را نقاشی کن. او یک نگاه به عکس کرد و به اندازه ۴ × ۳ روی کاغذ شروع کرد به نقاشی کردن و در عرض چند دقیقه، عکس را نقاشی کرد. آن شخص، نقاشی را برید و به اداره ثبت احوال برد و آن‌ها متوجه نشدند که نقاشی است. به همین دلیل، آن را به جای عکس قبول و به صفحه اول شناس‌نامه او الصاق کردند!

به خوبی یاد دارم که او آن قدر در نقاشی پیشرفت کرده بود که وقتی امتحان یا مسابقه نقاشی در دبیرستان برگزار می‌شد، مسئولان دبیرستان او را که خود دانش‌آموز بود و امتحان و مسابقه می‌داد، رئیس هیئت داوران می‌کردند! هرگز فراموش نمی‌کنم، در اوایل جنگ تحمیلی، دو برادر از یک خانواده که در همسایگی منزل قیصر بودند، به شهادت رسیدند و او چهره آن‌ها را نقاشی کرد؛ آن هم به طور هم‌زمان! با دو دست روی دو بوم نقاشی، تصویر آن‌ها را کشید و چه زیبا و شگفت‌انگیز بودند!

«قیصر» فقط ادبیات فارسی بخوان

پس از باز شدن دانشگاه‌ها، رشته خود را از دامپزشکی به جامعه‌شناسی تغییر داد و مدت سه چهار سالی جامعه‌شناسی خواند تا آن که دوباره در سال ۶۳ به ادبیات فارسی تغییر رشته داد. روزی او را رو به روی دانشگاه تهران دیدم و گفتم: «قیصر جان! تو فقط باید ادبیات فارسی بخوانی، آن هم نه لیسانس یا فوق لیسانس، بلکه باید تا درجه دکترا بروی. من منتظر روزی هستم که تو پایان‌نامه دکترا خود را برابم بفرستی.» او همین کار را هم کرد و کنار فعالیت‌های انقلابی، سیاسی و اجتماعی خود، به تحصیل پرداخت. در آن سال‌ها هم چنان با هم در ارتباط بودیم تا پایان‌نامه دکترا ادبیات خود را برابم فرستاد. و من بسیار خوش‌حال شدم و به او افتخار کردم.

کنار رزمندگان

قیصر در میان دانش‌آموزان، واقعاً موجب سربلندی من و تمام آن‌ها بود. هنوز با افتخار از قیصر یاد می‌کنم،